

دیالکتیک صلح و بربریت: مطالعه و نقد نظریه لیبرالی حقوق بین الملل

علیرضا ابراهیم گل^{۱*}، سیامک کریمی^۲

چکیده

«نظریه حقوق بین الملل» در پی بررسی خاستگاه قواعد، نهادها و رویه‌هایی است که حقوق بین الملل بر مبنای آن‌ها ایجاد می‌شود. به همین دلیل است که «نظریه» در حقوق می‌تواند دست کم به برخی از رویه‌ها و قواعد مشروعیت بدهد و موارد دیگر را بدون مشروعیت باقی گذارد. از این منظر، «نظریه لیبرالی حقوق بین الملل» در حقوق بین الملل جایگاهی مهم دارد. به گواهی مطالعات گوناگون، این نظریه در برآمدن رویکرد «صلح‌آمیز» در حقوق بین الملل و کنارزدن رهیافت‌های کلاسیک در این حوزه نقش به‌سزایی داشته است که عمدتاً سخنی جز «مشروعیت جنگ» نمی‌شناختند. با وجود این، دقت در مؤلفه‌های ساختاری این نظریه، به خوبی این حقیقت را فاش می‌کند که نظریه لیبرالی حقوق بین الملل در همان حالی که به تحقق رویکرد «صلح‌آمیز» در حقوق بین الملل کمک کرده است، بسترهای قابل‌اعتنایی را به منظور توجیه به‌کارگیری «زور» یا به عبارت دیگر تساهل نسبت به «جنگ» فراهم می‌کند. این مقاله تلاش می‌کند تا این دوگانگی‌ها یا تناقض‌ها را در نظریه لیبرالی حقوق بین الملل بررسی کند.

کلیدواژه‌ها

برابری حاکمیت‌ها، توسل به زور، دولت لیبرال دموکرات، صلح، نظریه لیبرالی حقوق بین الملل.

۱. استادیار دانشکده حقوق پردیس فارابی، دانشگاه تهران، ایران (نویسنده مسئول).

Email: alirezaebrahimgol@hotmail.com

۲. دانشجوی دکتری حقوق بین الملل عمومی، دانشکده حقوق، دانشگاه تهران.

Email: Karimi.sia@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۵/۱۴، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۰/۱۳

مقدمه

بررسی ریشه‌های نظری قواعد حقوق بین‌الملل به عرصه‌ای تعلق دارد که به آن «فلسفه حقوق بین‌الملل» می‌گویند. به همین دلیل، فلسفه حقوق بین‌الملل در جست‌وجوی ارزش‌های مبنایی این حقوق است (فلسفی، ۱۳۹۱: ۳۱). به عبارت دیگر، فلسفه حقوق بین‌الملل در پی بررسی خاستگاه قواعد، نهادها و رویه‌هایی است که حقوق بین‌الملل بر مبنای آن‌ها ایجاد می‌شود، مناسباتی را به نظم درمی‌آورد و الزام‌آور می‌کند. «در حقوق داخلی دو مکتب اصلی عهده‌دار پاسخ [به مبنای الزام‌آور بودن قواعد حقوقی] بوده‌اند: مکتب حقوق طبیعی و مکتب تحقق‌ی (پوزیتیویسم) ... در حقوق بین‌الملل نیز [این] دو مکتب اصلی ... سعی کرده‌اند به این پرسش بنیادی پاسخ دهند» (تسون، ۱۳۸۸: ۱۱). نظریه حقوق طبیعی، مبنای الزام‌آور قواعد حقوقی را در برخی ضروریات ذاتی می‌بیند که هر شخصی می‌تواند آن‌ها را کشف کند (Finnis, 2011: 23). این‌ها ضروریاتی‌اند که به حکم انطباق با طبیعت و ذات انسان وجود دارند؛ بنابراین این ضروریات نه تنها واجد ابعاد جهانی‌اند، بلکه بشر به ذات خود در پی تحقق آن‌هاست (Finnis, 2011: 65-69). در برابر، پوزیتیویسم حقوقی، الزام‌آور بودن حقوق را از هر آسمان یا ذاتی یا اموری همچون اخلاق یا «آنچه که باید باشد» جدا می‌کند و آن را به اراده‌های زمینی وامی‌گذارد (Hart, 1958: 597). بنابراین، مکتب پوزیتیویستی حقوق بین‌الملل، «اساس کار را بر وضع موجود و فاصله گرفتن از «بن اخلاقی» حقوق قرار داده است و ملاک التزام دولت‌ها به حقوق بین‌الملل را اراده و رضایت دولت‌ها می‌داند» (تسون، ۱۳۸۸: ۱۳). هر یک از این دو نظام تئوریک حقوق بین‌الملل به حوزه‌های متفاوتی تقسیم شده‌اند؛ نظریه لیبرالی حقوق بین‌الملل یکی از همین حوزه‌هاست. با وجود این، نمی‌توان این نظریه را به گونه‌ای کامل ذیل یکی از دو شعبه اصلی فلسفه حقوق جا داد؛ زیرا از یک سو، این نظریه الزام‌آور بودن حقوق را در انطباق آن با گوهر انسانی می‌داند و در نتیجه قیومت حقوق طبیعی را می‌پذیرد (Capps, 2001: 1014)، اما از آنجا که اجبار و الزام حقوق را با عنصر «رضایت» گره می‌زند به مکتب پوزیتیویستی حقوق نزدیک می‌شود (Simpson, 1994: 120).

هر تحقیق و بررسی درباره صلح و امنیت بین‌المللی چاره‌ای ندارد جز آنکه نظریه لیبرالی حقوق بین‌الملل را مطالعه کند. تاریخ تطور فلسفه حقوق بین‌الملل مشخص می‌کند که نظریه لیبرال حقوق بین‌الملل، برای نخستین بار، همت خود را در تحقق «صلح» به کار گرفت؛ یعنی همان مفهومی که حقوق بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم بر مبنای آن بنا شد (کریمی، ۱۳۹۳: ۱۱). ایمانوئل کانت -فیلسوف آلمانی و پدر نظریه لیبرال حقوق- به صراحت می‌نویسد: «عقل عملی اخلاقی در وجود ما، حکم ممنوعیت غیرقابل مقاومت خود را چنین اعلام می‌کند: هیچ جنگی نباید باشد؛ نه بین من و تو در شرایط طبیعی و نه بین دولت‌ها» (کانت، ۱۳۷۷:

۲۱۹). مورخان تاریخ نظریه حقوقی نیز، آغاز تفکر جدی بر صلح و نامشروع دانستن جنگ را در سده هجدهم یعنی دوران ثبات لیبرالیسم حقوقی می‌دانند (کلی، ۱۳۸۲: ۴۴۰). لیبرالیسم برای نخستین بار نشان داد که پهنه جهان فقط عرصه جنگ نیست و در پس آن مفاهیم دیگری نیز وجود دارد که سعادت بشری در گرو دسترسی به آنهاست (Slaughter, 1995: 505). این ادعا که لیبرال‌ها نخستین افرادی بودند که به دولت‌ها یادآور شدند که دستیابی به منافع، از راه زور و جنگ، راه پرسنگلاخی است، نمی‌تواند ادعای گزافی باشد (Altman, 2009: 98). کانت بر این نظر بود که «جنگ وسیله‌ای نیست که هر کس بتواند با توسل به آن حقوق خود را به دست آورد» (کانت، ۱۳۷۷: ۲۱۹).

با این همه، نمی‌توان لیبرالیسم را صرفاً به تحقق صلح فروکاست. جهانیان از زمانی که نظریه لیبرال حقوق همه‌گیر می‌شود، همچنان شاهد جنگ‌افروزی بوده‌اند. خاصه آنکه بسیاری از این جنگ‌ها نیز با استناد به مفاهیم لیبرالی آغاز شده یا از آنها سرچشمه گرفته‌اند (ژانرو، ۱۳۸۲: ۴۱-۴۳). در همین نقطه است که وجه دوم این نظریه که می‌تواند موجه توسل به زور یا جنگ و پدیداری بربریت باشد آشکار می‌شود. مفهوم «بربریت»^۱ از حیث تاریخی ابتدا برای تحقیر فرهنگ‌های بیگانه و سرزمین‌های کمتر پیشرفته استفاده می‌شد (Spencer, 2006: 528)، اما برای نخستین بار، رزا لوکزامبورگ^۲، فیلسوف مشهور لهستانی، به این مفهوم، معنای مدرن سیاسی داد. او در تبیین دلایل جنگ جهانی اول بر این نظر بود که دولت‌های امپریالیستی عامل پدیداری (این جنگ) هستند و نتیجه نهایی این وضعیت بربریت است و به ادعای وی، بشر باید میان «سوسیالیسم» و «بربریت» یکی را انتخاب کند (Spencer, 2006: 529). بنا به نظر او، بربریت به معنای «محو انسانیت، نابودی فرهنگ، ویرانی، محرومیت از منابع و ایجاد گورستانی گسترده» است (Spencer, 2006: 530). پس از وی، فیلسوفانی همچون نوربرت الیاس^۳، زیگموند باومن^۴ و به‌ویژه هانا آرنه^۵ از این مفهوم برای توضیح جنایات رژیم نازی در جنگ جهانی دوم استفاده کردند. آنها نیز بر این نظر بودند که مختصات اجتماعی و سیاسی ناشی از سرمایه‌داری لجام‌گسیخته در قالب جنگ جهانی دوم به بربریت یا همان محو انسانیت، ویرانی فرهنگی و نابودی گسترده منجر شد (Spencer, 2006: 532-533). به هر روی، نظریه لیبرال حقوق بین‌الملل در وقایع بین‌المللی اخیر، الزام‌بخشیدن به برخی قواعد حقوق بین‌الملل و تقدس‌زدایی از برخی دیگر از قواعد نقش به‌سزایی داشته است. به همین دلایل است که هر تحقیقی در خصوص صلح و امنیت بین‌المللی به‌منزله مهم‌ترین دستاورد حقوق بین‌الملل معاصر ناچار است تا نظریه لیبرال حقوق را بررسی کند.

1. Barbarism
2. Rosa Luxemburg
3. Norbert Elias
4. Zygmunt Bauman
5. Hannah Arendt

در این مقاله، ابتدا نظریه لیبرالی حقوق بین‌الملل و ارتباط آن با برآمدن رویکرد «صلح‌محور» در حقوق بین‌الملل تبیین شده است، سپس در بخش بعدی نشان داده می‌شود که چگونه این نظریه، همزمان توجیهاتی برای توسل به زور فراهم می‌کند. برای تحقق این هدف، مطالعه میان‌رشته‌ای و استفاده از یافته‌های مربوط به علوم حقوق بین‌الملل، فلسفه، جامعه‌شناسی و سیاست ضروری بود.

تعریف نظریه لیبرالی حقوق بین‌الملل

لیبرالیسم که شاید بیش از هر اندیشه دیگری محل مناقشه و مباحثه بوده است منطقاً نمی‌تواند از تکثر تعریف بیرون بماند، اما به هر حال گرایش‌های موجود در این نظام فکری و عملی آن چنان بر برخی مفاهیم تأکید دارند که هیچ تعریف و قرائتی از لیبرالیسم نمی‌تواند آن‌ها را نادیده انگارد (آربلاستر، ۱۳۷۷: ۱۳-۱۵). کار ما نیز در این مطالعه، بر این اصول غیرقابل اغماض استوار است و تلاش شده تا از جستجو در آن دسته از مبانی و مفاهیمی که به شدت مناقشه‌برانگیزند خودداری شود.

برایان بیکس، لیبرالیسم را به «هر رویکردی به حکومت و سیاست که بر حقوق فردی تأکید دارد» تعریف می‌کند (بیکس، ۱۳۸۹: ۳۰۵). مایکل پین ذیل مدخل «لیبرالیسم» تعریف جامع‌تری از آن می‌آورد و می‌نویسد: «آنچه که از لیبرالیسم از قرن‌های شانزده و هفده به این سو شناخته می‌شود بر تأکیدی که بر «فردیت» دارد استوار است. این تأکید، البته خود موجد تبعات گسترده سیاسی و اجتماعی است که راه آن را از دیگر نظام‌های پیش از آن جدا می‌کند» (پین، ۱۳۸۹: ۷۶۱). این تبعات گسترده سیاسی و اجتماعی مدنظر پین را می‌توان در فردگرایی، تفکیک ارزش از واقعیت، مالکیت خصوصی، محدودیت حوزه عملکرد دولت، آزادی و ... دانست (پین، ۱۳۸۹: ۷۶۲). مشخص است که برخی از مهم‌ترین ویژگی‌هایی که در تعریف لیبرالیسم ارائه می‌شوند دارای وصفی حقوقی‌اند. به عبارت دیگر، لیبرالیسم به مثابه یک نظام سیاسی و اجتماعی به بسیاری از حوزه‌ها از جمله حقوق ورود کرده است. به همین دلیل، رهیافت‌های لیبرالی حقوق نیز از اصول اولیه این نظام منبث شده‌اند، به گونه‌ای که در بسیاری از موارد، میان رهیافت‌های حقوقی و اصول بنیادی لیبرالیسم ارتباطاتی همگون به چشم می‌خورند (Slaughter, 1995: 503). مؤثرترین نظریه‌پردازی‌های لیبرالی در خصوص حقوق بین‌الملل را باید در میان آثار کانت و پیروان مشهور او از جمله توماس فرانک^۱، توماس پین^۲، فرناندو تسون^۳، جان رالز^۴ و ... جست. مبانی و اصولی که کانت در آثار خود می‌پروراند

1. Thomas Frank
2. Thomas Paine
3. Fernando Teson
4. John Rawls

بعدها اساس کار پیروان وی می‌شود (Newbrander, 2012: 34). بنابراین، مطالعه آثار این فیلسوفان درک روشن‌تری از نظریه لیبرال حقوق بین‌الملل پدید می‌آورد. در ادامه مهم‌ترین ویژگی‌های مفهومی نظریه لیبرال حقوق بین‌الملل مطالعه شده‌اند.

۱. روش‌شناسی جزء به کل^۱

نخستین ویژگی نظریه لیبرال حقوق بین‌الملل را باید در روش‌شناسی تحلیلی آن جست‌وجو کرد. این نظریه الگوی تحلیل در حقوق بین‌الملل را تغییر داده و آن را برخلاف گذشته، بر تحلیل «جزء به کل» بنا کرده است (Griffin, 2008: 29-30). یعنی، حقوق بین‌الملل نباید صرفاً دولت‌ها را مطالعه کند، بلکه پیش از دولت‌ها باید مطالعه را از افراد و حقوق آن‌ها آغاز کند (Bing, 2011: 1048). بنابراین، برخلاف نظریه کلاسیک حقوق بین‌الملل، نقطه عزیمت تحلیل در نظریه لیبرال، نه دولت و قدرت سیاسی آن، که فرد و «سازمان حقوق داخلی» دولت‌هاست (Griffin, 2008: 30). توجه به سازمان حقوق داخلی و سیاسی دولت‌ها به این دلیل است که نظریه لیبرال حقوق بین‌الملل متأثر از نظریه لیبرالی روابط بین‌الملل، رفتار دولت‌ها را بازتابی از سازمان سیاسی - حقوقی درونی آن‌ها می‌داند (Wills, 2014: 17-18). به عبارت دیگر، دولت‌هایی که در کشور دموکراتیک عمل می‌کنند و به حقوق بشر بها می‌دهند، کمتر به سوی نقض صلح حرکت می‌کنند (Slaughter, 1995: 514-515). بنابراین، روش تحلیلی «جزء به کل» متضمن آن است که اولویت مطالعه رفتار دولت‌ها در حقوق بین‌الملل کنار گذاشته شود و ابتدا از افراد شروع کرد. تقدم «فرد» در مطالعه لیبرالی حقوق بین‌الملل، صرفاً ناشی از تقدم فلسفی «فرد» نیست، بلکه ضرورت تجربی است (Bing, 2011: 1047). زیرا در جهان متکثر کنونی که بر تعارض شدید منافع قرار گرفته است، تنها منبع استوار برای تحلیل حقوق بین‌الملل، «فرد» است که به خودی خود ثابت و لایتغیر است (Bing, 2011: 1048).

۲. بقای حاکمیت دولت

از منظر حقوق بین‌الملل کلاسیک، فرض «حاکمیت دولت» فرضی بنیادی و خدشه‌ناپذیر است. در این نظریه، بر حقوق و وظایف دولت تمرکز زیادی وجود دارد و در نتیجه نمی‌توان موجودیت‌هایی به غیر از دولت‌ها را به‌سادگی به رسمیت شناخت (دیوتیاک، ۱۳۸۰: ۳۸). نظریه سنتی روابط بین‌الملل نیز بر این نظر است که «دولت‌ها، کنش‌گران اولیه در نظام بین‌الملل هستند، چه فقط همین کنش‌گران هستند که قابل شناسایی و هویت‌مندند» (دیوتیاک، ۱۳۸۰: ۴۱).

1. Bottom- Up methodology

چارچوب کار کانت و پیروانش، از این جهت که توانستند این رویکرد انحصارگرایانه به دولت را تغییر دهند، قابل ارزیابی است. به دیگر سخن، «تازگی و اصالت نظریه کانت ... ناشی از این است که او نخستین کسی است که ربط وثیق بین صلح بین المللی و آزادی فرد را بیان نموده است» (تسون، ۱۳۸۸: ۲۴). لیبرال‌ها بر این نظرند که اندیشه آن‌ها توانست با پرداختن به «فردگرایی هنجاری» نشان دهد که عنصر اولیه هنجاری حقوق بین‌الملل «فرد» است و نه دولت (Simpson, 1994: 118). به این دلیل، لیبرالیسم دست‌اندرکار پی‌ریزی طرحی است که نقطه عزیمت آن نه دولت که در فرد نهفته است. به این ترتیب، موجودیت‌های دیگری نیز در حقوق بین‌الملل ارزش مطالعه می‌یابند (Alvare, 2001: 191). «در حقوق بین‌الملل و در پرتو نظریه لیبرالی، همزیستی جای خود را به همکاری داده است. این تغییر باعث شده است تا موجودیت‌های دیگری همچون اشخاص، سازمان‌های بین‌المللی و بازیگران غیردولتی نیز به‌عنوان سازندگان حقوق بین‌الملل در کنار دولت‌ها قرار گیرند» (Bing, 2011: 1045-1046).

جایگاه فرد در حقوق بین‌الملل و میزان عقب‌راندن دولت از مرکزیت در حقوق بین‌الملل، وضعیت یکسانی در میان اندیشمندان لیبرال ندارد. توماس فرانک و فرناندو تسون دو سر طیفی قرار دارند که هر یک ارزش متفاوتی برای «فرد» قائل‌اند (Newbrander, 2012: 34)، اما بر خلاف انتظار، «دولت» و «حاکمیت» آن، البته با بسامدهای متفاوت در نظریه هر دوی آن‌ها باقی می‌ماند. به عبارت دیگر، میزان دخالت و ارزشی که آن‌ها برای دولت در حقوق بین‌الملل قائل‌اند تابعی است از ارزشی که برای «فرد» می‌پندارند؛ اما همان‌طور که ملاحظه می‌شود، حاکمیت دولت در حقوق بین‌الملل همچنان در اندیشه آن‌ها حفظ می‌شود. پاتریک رایلی^۱ نیز می‌نویسد که کانت بر این نظر بود که دولت‌ها تعهد دقیقی برای کنار گذاشتن حاکمیت خود ندارند (Riley, 1979: 54). همچنین، تسون به این دلیل مشروعیت دولت‌ها را در گرو رضایت افراد می‌داند (Simpson, 1994: 120) که به «فردیت هنجاری» در حقوق بین‌الملل اعتقاد داشت و فرد را جوهر و مبنای این حقوق معرفی می‌کرد (Simpson, 1994: 117)، اما توماس فرانک می‌پنداشت که دولت‌ها به این دلیل باید مشروعیت داشته باشند (از رهگذر رضایت افراد) که خود آن‌ها بازیگران اصلی حقوق بین‌الملل یا جوهر اصلی آن هستند (Simpson, 1994: 120). بنابراین، دقت بر فردگرایی لیبرالی نشان می‌دهد که این نظریه می‌کوشد تا نوآوری خود را در حقوق بین‌الملل، مجدداً ذیل کارکرد و ماهیت دولت تعریف کند. به دیگر سخن، فرض لیبرالیسم چنین است که «دولت‌ها نماینده زیرمجموعه‌ای از کنش‌گران فردی و گروهی هستند» (Slaughter, 1995: 511). یعنی «در جایی که رئالیست‌ها، سیاست‌گذاران مستقل را [به‌عنوان دولت] تصور می‌کنند، لیبرال‌ها طبیعت نمایندگی داخلی را به‌عنوان حلقه اتصال تعیین‌کننده میان خواست‌های اجتماعی و سیاست دولت مورد بررسی قرار می‌دهند»

1. Patrick Riley

(Slaughter, 1995: 511). آنچه برای اندیشمند لیبرال اهمیت دارد نگرش و کیفیتی خاص از «حاکمیت دولت» است. پس «درک روان‌شناختی لیبرالی از حقوق بین‌الملل، بدین صورت است که حاکمیت را به‌عنوان اساس و پایه حیات بین‌الملل به‌شمار می‌آورد» یا آنکه «روش کار تحلیل لیبرالی از حقوق بین‌الملل از حاکمیت دولت می‌آغازد، چه از این منظر هیچ نظم جهانی طبیعی پیش از برآمدن حاکمیت‌ها به چشم نمی‌خورد» (باقری، ۱۳۸۸: ۳۸۱). به همین دلیل مفاهیم لیبرالی عمدتاً حول محدودیت‌های درون‌زای دولت می‌چرخند بی‌آنکه قصد به چالش کشیدن آن را داشته باشند (Hammer, 2007: 114). آنجا نیز که کانت، اصلی را برای ایجاد صلح پایدار معرفی می‌کند، هدفش برقراری مناسبات مسالمت‌آمیز میان «دولت‌هاست. او در «فلسفه حقوق» می‌نویسد: «باید یک قانون اساسی متشکل از جمهوری مستقل دولت‌ها که مناسب تحقق صلح باشد و به وضعیت جنگی پایان دهد تدوین کنیم» (کانت، ۱۳۷۷: ۲۱۹). جدی‌تر شدن رهیافت لیبرالی، مسبب آن شد تا حقوق بین‌الملل به دیگر موجودیت‌ها نظیر «فرد» نگاه تازه‌ای داشته باشد (Capps, 2001: 1012)، اما این رهیافت در حد و اندازه‌ای نبود تا زعامت و اقتدار دولت‌ها را از سکه بیاندازد. فیلسوفان لیبرال نیز تلاشی ندارند تا حاکمیت دولت را سست کنند، بلکه می‌کوشند «ارزش درونی و ذاتی» دولت را به «ارزش ابزاری» که بر حقوق بشر و احترام به حاکمیت و استقلال فرد مبتنی است تبدیل کنند.

۳. ضرورت لیبرال دموکراسی

از بنیادی‌ترین مؤلفه‌های تحقق صلح جهانی از منظر کانت، برآمدن دولت‌هایی با خصلت «لیبرال دموکراسی» است. در دوران کانت، چنین دولتی سابقه نداشت و خود او نیز چنین مفهومی را به کار نبرد، اما مشخصه‌هایی که او از دولت ضروری برای صلح ارائه می‌کند با آنچه امروز از لیبرال دموکراسی شناخته می‌شود، همخوانی دارد. کانت در «صلح پایدار» درصدد پی‌ریزی این مفهوم است که تنها آن همبستگی‌ای می‌تواند به صلح بیانجامد که برآمده از «دولت‌های آزاد» باشد (Kant, 1917: 117). برای آنکه دولتی متصف به صفت «آزاد» باشد باید: «قانون اساسی [آن] مبتنی بر نظام جمهوری باشد» (Kant, 1917: 120). به نظر آن مری اسلاوتر، جمهوری مدنظر کانت بر «لیبرال دموکراسی دلالت دارد»، تسون نیز بر همین نظر است (Slaughter, 1995: 521؛ تسون، ۱۳۸۸: ۲۶). ضرورت وجود دولت‌های لیبرال دموکرات برای تحقق صلح، به جایگاه «فرد» در این نوع از نظام بازمی‌گردد. اکثریت انسان‌ها ذاتاً به جنگ تمایلی ندارند و دولتی که مبتنی بر خواست اکثریت افراد پدید آمده باشد به سوی جنگ نمی‌رود (Simpson, 1994: 117). وانگهی، رژیم‌های لیبرال دموکرات همواره به صیانت از افراد متعهد بوده‌اند و به زور که متضمن نقض مهم‌ترین حق بشری یعنی حق حیات است، متوسل نمی‌شوند (Reus-Smit, 2005: 73). مشخص است که لیبرال‌ها در قیاس با رئالیست‌ها به

مؤلفه‌های داخلی به شدت توجه می‌کنند و تحقق صلح در پهنه بین‌المللی را به این مؤلفه‌ها گره می‌زنند. به همین دلیل، بیراه نیست که یکی از ویژگی‌های نظام لیبرالی حقوق بین‌الملل را، ویژگی «درون به بیرون»^۱ آن دانسته‌اند (Bing, 2011: 1051). پس نظریه لیبرالی نمی‌تواند تحقق صلح را در جامعه‌ای که در آن دولت‌هایی به غیر از دولت‌های لیبرال دموکرات حضور دارند، بپذیرد (Saunders, 2006: 41-42)، زیرا به نظر آن‌ها، کانت به خوبی ثابت کرده است که «جامعه بین‌المللی‌ای که می‌خواهد صلح دائمی را تضمین کند، نمی‌تواند از رژیم‌های استبدادی حمایت کند. این رژیم‌ها فقط در داخل استبدادی نیستند، بلکه در عرصه خارجی نیز تجاوزگرند» (تسون، ۱۳۸۸: ۲۶). البته جان رالز، در میان اندیشمندان لیبرال موردی استثنایی به شمار می‌آید. او نظام‌های سیاسی را از نقطه نظر رعایت حقوق بشر و عدالت به سه دسته تقسیم می‌کرد: لیبرال، سلسله‌مراتبی^۲ و استبدادی^۳. او جامعه لیبرالی را جامعه‌ای ایده‌آل می‌دانست، اما برخلاف سایر اندیشمندان لیبرالی خواستار تغییر و استحاله جوامع سلسله‌مراتبی نبود (Rawls, 2001: 59). به نظر وی جامعه لیبرالی از این جهت که واجد مفهومی معقول از عدالت است جامعه‌ای ایده‌آل به شمار می‌آید. بر همین اساس، جامعه‌ای غیرلیبرالی که از نهادهایی مشخص برخوردار است و آستانه لازم درباره حق و عدالت را محقق می‌کند نیز باید پذیرش شود (Rawls, 2001: 59). وی سپس در توضیح جوامع سلسله‌مراتبی می‌نویسد که این جوامع، «جوامعی هستند که مردمان حاضر در آن ... حقوق بشر و عدالت را به رسمت شناخته‌اند و بنابراین دولت‌های برآمده از چنین مردمانی نیز حد قابل قبولی از حقوق بشر و عدالت را به اجرا می‌گذارند. هیچ لیبرالی نمی‌تواند منکر این حقیقت شود» (Rawls, 2001: 61). بنابراین، در این جوامع «نهادهایی وجود دارند که حقوق بشر را رعایت کرده و حق متفاوت بودن گروه‌های متفاوت را به رسمیت شناخته و در نتیجه شیوه‌ای قابل دفاع درباره عدالت را به اجرا می‌گذارند» (Rawls, 2001: 64-65). در نتیجه، رالز با معیار قراردادن دو مؤلفه عدالت و حقوق بشر در متن تحلیل‌های خود و پذیرش این موضوع که برخی از جوامع غیرلیبرالی می‌توانند آستانه‌ای از این دو مؤلفه را محقق کنند، خود را تا اندازه‌ای از دیگر اندیشمندان لیبرال متمایز می‌کند.

۴. منع مداخله در امور داخلی دولت‌ها

در تئوری لیبرال، دولت‌ها همچون افراد، از حیطة مختص به خود برخوردارند که حقوق نمی‌تواند در آن مداخله کند (Simpson, 1994: 113). ماده ۲ (۴) منشور ملل متحد که

1. Inside to Outside
2. Hierarchical
3. Tyrannical

متضمن مداخله‌نداشتن در امور داخلی دولت‌های عضو سازمان ملل متحد است بازتاب ورود مفهوم «حوزه خصوصی افراد» به حقوق بین‌الملل و بهره‌مندی دولت‌ها از آن است (Simpson, 1994: 114). کانت به صراحت می‌نویسد: «هیچ کشوری با اعمال زور، در قانون اساسی و حکومت کشور دیگر دخالت نخواهد کرد» (Kant, 1917: 113). به نظر او، هر اختلافی در درون دولت‌های لیبرال را باید یک اختلاف داخلی دانست و در نتیجه اگر «در این هنگام یک کشور خارجی در امور داخلی این کشور دخالت کند، چنین کرداری تجاوز آشکار و نقض حقوق یک ملت است و استقلال تمام کشورها را به خطر ناامنی می‌افکند» (Kant, 1917: 114). با توجه به اینکه اصولاً در حقوق بین‌الملل، نظام‌های سیاسی دولت‌ها به‌منزله «امور داخلی» آن‌ها محسوب می‌شوند و دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در رأی «فعالیت‌های نظامی و شبه‌نظامی در و علیه نیکاراگوئه» بر این موضوع تأکید کرده است (ICJ, Nicaragua Case: para.202)، چگونه می‌توان ضرورت وجود «دولت‌های لیبرال دموکرات» و «عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها» را به‌منزله ویژگی نظریه لیبرالی قابل جمع دانست؟ پاسخ به این پرسش به طور مفصل‌تری در ادامه خواهد آمد، اما عجالتاً باید گفت که از منظر تئوری لیبرالی، منع مداخله امتیازی است که دولت‌های لیبرال حاضر در جامعه بین‌المللی از آن برخوردارند و این در حالی است که دولت‌های غیرلیبرال، صلاحیت حضور در جامعه جهانی و برخورداری از امتیازات آن را ندارند (Owen, 1997: 3-6). به هر روی، ناگفته پیداست که منع مداخله در امور داخلی دیگر دولت‌ها، زمینه‌های اصطکاک و اختلاف بین‌المللی را کاهش می‌دهد و بالقوه به تحقق صلح کمک می‌کند.

۵. خود-محدودسازی دولت

دولت‌های قرن‌های ۱۶ و ۱۷ تفاوت‌های بارزی با دولت‌های قرون گذشته دارند. نگاهی به شکل و محتوای این دولت‌ها می‌تواند بر چنین تفاوت‌هایی پرتو افکند. خصیصه اصلی دولت‌های این عصر را باید در خود-محدودسازی آن‌ها از نظر حیات بین‌المللی و داخلی دانست. به دیگر سخن، عرصه بین‌المللی شاهد انحراف از الگوی «امپراتوری» و هم‌داستان شدن با الگوی «وستفالیایی» است. دولت‌های این دو قرن به حدگذاری بر خود واقف‌اند و کثرت دولت‌ها ویژگی بنیادین عرصه بین‌الملل در این زمانه است.

قائل شدن حدود و ثغور برای دولت، هم‌زمان است با رویش این آموزه لیبرالی حقوق عمومی و بین‌الملل که دولت نمی‌تواند بی‌حد و مرز وجود داشته باشد. آنچه میشل فوکو از آن به‌منزله «کثرت‌مندی دولت»^۱ با ارجاع به «مصلحت دولت» یاد می‌کند (فوکو، ۱۳۸۹: ۱۶) به همین

1. Plurality of the state

آموزه لیبرالی اشاره دارد. لیبرالیسم اصرار فراوانی دارد تا حوزه عمومی را قطعه قطعه و متکثر کند؛ به همین طریق نیز صلح لیبرالی نیز به کثرت دولت‌ها بستگی تام و تمامی دارد، زیرا تقسیم و تکثیر حوزه‌ها در عرصه بین‌المللی وجود «دولت»‌ها و نه «امپراتوری» را ضرورت می‌بخشد (Hammer, 2007: 212-213). کانت نیز خود آن زمان که از «فدراسیون دولت‌های آزاد» سخن می‌گفت، تکثر دولت‌ها را که در زمان خود امری غریب بود بر پرده انداخت (Teson, 2001: 41). او بر این نظر بود که تشکیل یک دولت جهانی بزرگ، بیشتر از آنکه مفید باشد، مضر است (Kant, 1917: 118). به نظر وی، «چند ملت، چند زبان، چند فرهنگ و در نتیجه چند دولت باعث پدیداری رقابتی می‌شود که دست آخر می‌تواند به توافق بزرگ‌تری درباره صلح بیانجامد ... دولت‌ها در اثر این رقابت به توازن قوا خواهند رسید؛ در حالی که تشکیل یک دولت جهانی، قبرستان آزادی خواهد بود» (Riley, 1979: 60). کانت نخستین اندیشمندی به شمار می‌آید که در عصر اوج آزادی عمل دولت‌ها خواستار ترسیم مرزهای مشخصی برای این آزادی بود. به نظر این فیلسوف آلمانی «اگر دولت‌ها به آزادی بی حد و مرز ادامه دهند، آن‌ها مستمراً حقوق شهروندان را نقض خواهند کرد. آن‌ها نسل‌های بعدی را با به راه‌انداختن جنگ مقهور خواهند کرد ... او اعتقاد داشت که امکان ایجاد وضعیت کاملاً قانونی در سطوح داخلی تا اندازه‌ای به نوعی از نظم جهانی وابسته است. نظمی که آن را فدراسیون دولت‌های آزاد می‌نامید» (Riley, 1979: 53). کانت با وجود اینکه پدیداری فدراسیون دولت‌های آزاد برای برقراری صلح را ضرورت می‌دانست، اما او هرگز به ایجاد یک دولت جهانی یا یک امپراتوری و محو حاکمیت‌ها اعتقاد نداشت. پاتریک رایلی، مفسر کانت به‌صراحت می‌نویسد آنچه کانت مدنظر داشت «حرکت ملت‌ها به سوی یکدیگر است در حالی که همچنان برخوردار از دولت‌های متفاوت هستند» (Riley, 1979: 53). نظر کانت به وجود تکثر دولت‌ها حتی با وجود پدیداری فدراسیون دولت‌های آزاد در چند دلیل ریشه داشت. نخست آنکه دولت‌ها، دارای حاکمیتی هستند که نمی‌خواهند به «طور طبیعی» آن را تحت قیمومت هیچ قدرت خارجی قرار دهند (Nicolacopoulos, 2008: 94; Riley, 1979: 56). دوم آنکه، وی با رد همانندی میان «فرد» و «دولت» بر این نظر بود که نباید چنین پنداشت که دولت‌ها نیز دارای

میشل فوکو، در توضیح تاریخ تطور حکومت‌داری در اروپا از مرحله‌ای در قرن‌های ۱۶ و ۱۷ یاد می‌کند که در آن، برای حفظ توازن قدرت میان دولت‌ها و ممانعت از پدیداری یک امپراتوری دیگر، الگوهای رفتاری سیاسی مشخصی شکل می‌گیرد که از آن الگوها به قواعد «مصلحت دولت» یاد می‌کند. به زبان خود فوکو، مصلحت دولت عبارت است از «آرایش امور به نحوی که دولت، مستحکم، ماندگار و ثروتمند شود و در مواجهه با هر آنچه که ممکن است نابودش کرده [و در یک امپراتوری جذب شود] سخت و استوار باشد». از جمله الگوهای رفتاری سیاسی که ذیل مصلحت دولت مطرح می‌شوند، می‌توان به این موارد اشاره کرد: انباشت پول، افزایش جمعیت، افزایش توان نیروی نظامی، افزایش قدرت دیپلماسی و ... (فوکو، ۱۳۸۹: ۱۳-۲۶).

وظیفه مشابهی برای کنار گذاشتن وضعیت طبیعی شان - که توأم با حاکمیت است - هستند (Riley 1979: 54 & 60). سوم اینکه، حاکمیت هر دولت مبتنی بر نظام حقوق اساسی است که مطابق با هنجارهای حقوقی همان جامعه بنا شده است و کاملاً قابل انحلال در یک نظم فراگیر جهانی نیست (Riley, 1979: 54) و چهارم اینکه، محو حاکمیت دولت‌ها و پدیداری یک دولت جهانی احتمال وقوع جنگ را از بین می‌برد، اما به یک استبداد جهانی تبدیل می‌شود (Riley, 56 & 54 & 55: 1979). بی‌دلیل نیست که رایلی می‌نویسد آنچه از منظر کانت مورد نیاز است «نه حاکمیت جهانی، بلکه توازی [میان دولت‌ها] است ... که نتیجه آن [پدیداری] قدرتی است که از این توازن حمایت می‌کند» (Riley, 1979: 56). بنابراین، با وجود نظر کانت به یک فدراسیون فراگیر، تکثر دولت‌ها همچنان رمز برقراری آزادی در سطحی جهانی است. به این ترتیب، منسوخ شدن الگوی امپراتوری و پدیداری «دولت-ملت»ها را می‌توان مرهون رویش گرایش‌های لیبرالی دانست.

همراه با خود-محدودسازی دولت در عرصه بین‌المللی، دولت در عرصه داخلی نیز با محدودیت‌هایی روبه‌روست. دولت قرون ۱۶ و ۱۷ باید از حوزه‌هایی که سابقاً در صلاحیتش قرار داشت درگذرد و آن‌ها را به حال خود رها کند. «عقیده و مذهب» و «بازرگانی و تجارت» دو حوزه مهمی‌اند که از این تاریخ به بعد از قیمومت دولت بیرون می‌آیند (آربلاستر، ۱۳۷۷: ۵۱). دولت، دیگر صلاحیتی برای مداخله در این حوزه‌ها ندارد و حتی دخالت در آن‌ها برخلاف اشتغالات آن دانسته می‌شود. به همین دلیل، «بازار آزاد» یکی از مؤلفه‌های تحقق صلح خوانده می‌شود (Simpson, 1994: 117)، زیرا سیاست مبتنی بر بازار آزاد با گسترش تجارت، زمینه جنگ را کاهش می‌دهد (Bing, 2011: 1049). طبیعی است، مردمانی که درگیر تجارت و سود هستند، ناخودآگاه مانع دولت‌ها از چرخش به سوی جنگ که تجارت آن‌ها را مختل می‌کند، خواهند شد (Keohane & Nye, 2011: 37). وانگهی، روابط آزاد اقتصادی، گسترش مناسبات میان دولت‌ها را پدید می‌آورد و این خود به بارقه‌های صلح منجر می‌شود، زیرا «تراکم و سطح ارتباطات فراملی نشانه قابل اعتنایی از جامعه امن پلورالیستی است» (باقری، ۱۳۸۸: ۳۸۲). این خود-محدودسازی نوظهور دولت به چنان کیفیت و ماهیتی می‌رسد که اندیشمندان لیبرال آن را «حد مشروعیت» دولت می‌نامند (فوکو، ۱۳۸۹: ۶۲). خود-محدودسازی دولت را می‌توان یکی از تبلورات دولت لیبرال دموکرات دانست و از طرح مستقل آن پرهیز کرد، اما از آنجا که از یک سو دولت لیبرال دموکراسی تنوعات گوناگونی دارد و خود-محدودسازی دولت در همه آن‌ها به یک شکل اجرا نمی‌شود و از سوی دیگر، خود-محدودسازی اقتصادی دولت، یکی از پیش‌شرط‌های ذاتی رویش صلح لیبرالی است، باید به صورت مستقل مطالعه می‌شد.

ارزیابی نظریه لیبرالی حقوق بین الملل

این حقیقت که ایمانوئل کانت را به منزله فیلسوف صلح اندیش می خوانند، می تواند کمک شایانی در توصیف نظریه لیبرالی حقوق باشد. لیبرالیسم را می توان به منزله نخستین نظام اندیشگی، سیاسی و اجتماعی به شمار آورد که به جدّ برای تحقق و تعالی صلح برنامه‌ای در دست دارد. کانت و پیروان متقدم او برای نخستین بار - آن هم در اوضاع و احوالی که جنگ به هزار زبان در سخن بود - موفق شدند با پی ریزی مکانیسمی خاص در جستجوی صلح جهانی برآیند. این مکانیسم برخلاف گذشته، صلح را به وضعیت مشخصی یعنی لزوم وجود دولت‌های لیبرال دموکرات گره زده است و به همین دلیل خواستار برخی تغییرات در عرصه حیات بین الملل می شود. بر همین اساس، نظریه لیبرالی حقوق بین الملل موفق شد با طرحی جدید، قداست جنگ به منزله یگانه روش احقاق حق را بشکند و هیمنه آن را فرو ریزد، زیرا «لیبرال‌ها برخلاف رئالیست‌ها، ساختار قدرت یا جنگ را عامل تغییر نظام بین المللی نمی دانند، بلکه معتقدند که عوامل [دیگری نیز] نقش مهمی در دگرگونی‌های این نظام ایفا می کنند» (وکیل، ۱۳۸۹: ۲۵).

میشل فوکو نیز به خوبی از ارتباط تنگاتنگ نظریه صلح جاویدان کانت و ضرورت ایجاد شرایطی جدید در جهان پرده برمی دارد. وی در «تولد زیست سیاست» می نویسد: «کانت از صلح جاویدان چه تصویری دارد؟ ... اساساً این چیست که صلح جاویدان را در تاریخ تضمین می کند؟» (فوکو، ۱۳۸۹: ۸۶)، سپس خود پاسخ می دهد که با گسترش روابط تجاری در سطح جهان که مرحله‌ای از تطور سرمایه‌داری است، ایده صلح جهانی نیز رویش می یابد، زیرا در این مرحله، «روابط تجاری در جهان امتداد می یابد، درست آن طور که طبیعت خواسته ... این چنین، حقوق جهان وطن یا حقوق تجارت ساخته خواهد شد. این به حقوق بین الملل تبدیل می شود و این چنین، جهانی شدن تجارت، ضامن صلح جاویدان است» (فوکو، ۱۳۸۹: ۸۹). با وجود همه این دستاوردهای ستودنی، این نظریه از گزند نقدهای جدی دور نمانده است. مفاهیم سازنده و مبانی اصولی نظریه لیبرالی حقوق بین الملل، دست مایه‌ای برای شک و تردید در روایی آن شده است. این نقدها خود، زوایایی از این نظریه را به چالش کشیده‌اند که هر یک به طور جداگانه بررسی می شوند. طبیعی است در این بخش تنها آن دسته از ارزیابی‌های نظریه لیبرالی حقوق بین الملل مطرح می شوند که با موضوع توسل به زور و توجیهات آن مرتبط‌اند.

۱. لیبرالیسم و تناقض ممنوعیت مداخله

پیش تر بحث شد که نظریه لیبرال حقوق، فرض تحقق صلح را در گرو وجود دولت‌های لیبرال می داند. دولت‌های غیر لیبرال، به جهت خصیصه ماهوی شان، مستعد به خطر انداختن صلح‌اند (Doyle, 1986: 1156). به عبارت دیگر، «همزیستی اجباری رژیم‌های دموکراتیک و

غیردموکراتیک، علت اصلی درگیری هاست، زیرا این دو نوع سیستم سیاسی کاملاً متفاوت اند و همزیستی مسالمت‌آمیز واقعی بین آن‌ها به‌سادگی فرا دست نمی‌آید» (تسون، ۱۳۸۸: ۱۲۱). از منظر فرانسیس فوکویاما نیز امکان حیات توأمان دولت‌های لیبرال و غیرلیبرال در کنار یکدیگر وجود ندارد و با وجود وابستگی‌های اقتصادی این کشورها به یکدیگر، سیاست زور، فاکتور نهایی در روابط میان آن‌ها خواهد بود (Fukuyama, 1992: 272-274) و طبیعی است که در این نبرد باید جانب لیبرال دموکراسی را گرفت چون تنها این نظریه است که همه پرسش‌های بزرگ بشری را پاسخ داده است (Reus-smit, 2005: 78). به همین دلیل گفته شده است که «نتیجه قهری» نظریه لیبرالی «آن است که فقط حکومت‌های مشروع مستحق حمایت‌اند» و «حکومت‌های غیرمشروع نباید از منافع و امتیازات «همبستگی بین‌المللی لیبرال» برخوردار باشند» (تسون، ۱۳۸۸: ۱۲۴).

صورت بندی لیبرالی حقوق بین‌الملل درصدد دفاع از این سازوکار است که اگر قرار است صلحی در جهان شکل بگیرد، دولت‌های لیبرال باید از شر دولت‌های غیرلیبرال در امان باشند. از آنجا که این نظریه نمی‌پذیرد که دولت‌های غیرلیبرال می‌توانند رگه‌هایی از مشروعیت را بازتاب دهند در نتیجه وجود آن‌ها می‌تواند منافع همه -از مردم خود گرفته تا دیگران- را به خطر اندازد (Doyle, 1986: 1161) و برای دفع این خطر به‌جاست تا مداخلاتی صورت گیرد و ماهیت دولت‌های غیرلیبرال را به لیبرال دموکراسی بازگرداند. این مداخلات می‌توانند از فشار اقتصادی و سیاسی آغاز شوند و تا مداخله نظامی ادامه یابند. همان‌گونه که پیش‌تر توضیح داده شد، رلز، گونه‌ای متفاوت از تحلیل را درباره تعامل با جوامع غیرلیبرالی (سلسه‌مراتبی) به دست می‌دهد. وی به‌صراحت لیبرال‌ها را از تلاش برای تغییر و استحاله جوامع غیرلیبرال نهی می‌کند (Rawls, 2001: 59). ایده مبنایی وی در این باره، مفهوم «تساهل»^۱ است. او می‌نویسد با توجه به این حقیقت که «لیبرال‌ها تأیید می‌کنند که گونه‌های مختلف قابل پذیرشی از مفهوم عدالت وجود دارد» بنابراین، هیچ راهی به جز تساهل نسبت به اجرای این گونه‌ها در جوامع غیرلیبرال وجود ندارد (Rawls, 2001: 60). وی سپس این ایده مبنایی خود را تشریح می‌کند و می‌نویسد «اگر همه جوامع مجبور شوند که لیبرال شوند، آن‌گاه ایده لیبرالیسم سیاسی در باب تساهل به شکست می‌انجامد». از این منظر، اگر سخت‌گیری برای استحاله جوامع غیرلیبرال از سوی جوامع لیبرال انجام شود، این موضوع تنها می‌تواند به انکار احترام و تساهل نسبت به «مردمان شایسته‌ای»^۲ منجر شود که در جوامع غیرلیبرال زندگی می‌کنند. همچنین به نظر وی، همه جوامع از جمله جوامع لیبرال و غیرلیبرال در معرض تغییر تدریجی‌اند. جوامع غیرلیبرال نیز در جهت این تغییر تدریجی، رفته‌رفته آستانه‌های بالاتری از عدالت و حقوق بشر را به اجرا

1. Toleration
2. Decent People

می‌گذارند. «اگر این جوامع تحمل شوند، هرچه بیشتر به سوی تغییر تدریجی ترغیب می‌شوند» (Rawls, 2001: 60). نباید فراموش کرد که این فیلسوف لیبرال، تساهل نسبت به مردمان غیرلیبرال را نیز با مفهوم مهم «حق بر تعیین سرنوشت» گره زده است و آن را راهی برای تحقق این اصل می‌داند. او می‌نویسد «تساهل نسبت به فرهنگ و قواعد رفتاری این جوامع که خود آن را مناسب می‌دانند، جلوه‌ای از تحقق این اصل مهم حقوق بشری است» (Rawls, 2001: 60).

اما اگر رالز را کنار بگذاریم، از منظر اندیشه لیبرالی، هر دولت لیبرال دموکراتی «یک وظیفه بین‌المللی سه‌ضلعی یا سه لایه‌ای دارد: ۱. دفاع و مراقبت از نهادهای عادلانه حکومت؛ ۲. احترام به حقوق همه افراد در داخل و خارج از کشور و ۳. پیشبرد و حمایت از رعایت حقوق بشر و دموکراسی و توسعه آن در سطح جهانی» (تسون، ۱۳۸۸: ۱۲۲). بنابراین، مبتنی بر بند سوم، دولت لیبرال دموکرات، در مداخله در امور دولت‌های غیرلیبرال وظیفه‌ای ذاتی دارد. به عبارت دیگر، «همگام با نظریه لیبرالی حقوق بین‌الملل، «رژیم برابری» حقوق بین‌الملل که مبتنی بر برابری حاکمیت‌هاست بر هم می‌خورد» (Reus-smit, 2005: 78). وانگهی، دولت‌های لیبرال باید توجه مضاعفی داشته باشند تا مبدا شاهد پدیداری دولت‌های غیرلیبرال باشند و در نتیجه، «مقابله با شورشیان غیرلیبرال، از لحاظ اخلاقی مجاز و مشروع است» (تسون، ۱۳۸۸: ۱۲۴). کاملاً مشخص است که لیبرالیسم گرفتار چه تناقضی است، زیرا اگر اکثریت مردم خواستار رویش دولتی غیرلیبرال باشند، نه تنها نباید آن را جدی گرفت، بلکه باید آن را سرکوب کرد. به این ترتیب، فرض اولیه نظریه پردازانی همچون توماس فرانک، توماس پین، فرناندو تسون و حتی کانت که به رضایت مردم در برآمدن دولت‌ها معتقدند چنین به تناقض می‌رسد. همان‌گونه که دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده تیمور شرقی اعلام کرد حق مردم بر تعیین سرنوشت خویش، هم از زمره حقوق بشر و هم از قواعد ارگامنس است (ICJ, East Timor, Paras 89-90)، اما لیبرالیسم با بخشیدن ماهیتی ابزاری به این حق، آن را کاملاً از وصف ارگامنسی تهی می‌کند.

۲. لیبرالیسم و منطق حقوقی ارتباط با دولت غیرلیبرال

در حالی که رئالیست‌ها، حیات بین‌المللی را به شکل موجود و مشتمل بر دولت‌های لیبرال و غیرلیبرال می‌پذیرند، برای نظریه لیبرالی لازم است تا جهانی پدید آید که خصیصه اصلی‌اش وجود دولت‌های لیبرالی است (Owen, 1997: 2). این گزاره منطقی لیبرال‌ها ریشه در این نظریه دارد که دولت‌های غیرلیبرال برای صلح بین‌المللی ذاتاً مخاطره‌آمیزند و در نتیجه صلاحیتی برای برخورداری از همبستگی بین‌المللی ندارند. این فقدان صلاحیت در برخورداری از همبستگی بین‌المللی از آن‌ها موجودیتی فارغ از حق و تکلیف می‌سازد. اصل دوم کانت برای

ایجاد صلح پایدار، تشکیل یک «سازمان صلح‌مدار»^۱ بود (Kant, 1917: 117). این سازمان، مبتنی بر دولت‌های آزاد است و در نتیجه دیگر دولت‌ها راهی به آن ندارند (Doyle, 1986: 1158).

کانت -اگرچه نه به اندازه پیروانش- به خوبی توانست میان دو دنیای لیبرال و غیرلیبرال را مرزبندی کند. دنیای غیرلیبرال از آن جهت که از هر نوع همبستگی بین‌المللی و در نتیجه هر حقی محروم است در یک خلأ قانونی به سر می‌برد (Saunders, 2006: 40-42). با وجود این، نمی‌توان این دولت‌ها را به حال خود رها کرد؛ آن‌ها همیشه صلح را تهدید می‌کنند. برای رفع این تهدید، می‌توان به رهیافت‌های مختلفی از تحریم و فشار اقتصادی گرفته تا زور متوسل شد. قانون هلمز- برتون نمونه‌ای از رهیافت غیرنظامی برای فشار بر دولت‌های غیرلیبرال ایران و لیبی بود (Saunders, 2006: 40-42). راهکار نظامی حتی می‌تواند راهکار مؤثرتری باشد (Walker, 2008: 450). به چنین جنگی که هدفش تغییر ماهیت دولت‌های غیرلیبرال و لیبرالیزه کردن آن‌هاست، «جنگ لیبرالی»^۲ گفته می‌شود (Owen, 1997: 2). طبیعی است که این رهیافت لیبرالی، تا اندازه زیادی، احتمال وقوع جنگ در پهنه گیتی را افزایش می‌دهد. لیبرالیسم تلاشی ندارد تا کاربرد زور علیه دولت‌های غیرلیبرال را پنهان کند و حتی آن را یک الزام اخلاقی و حقوقی بر عهده دولت‌های لیبرال می‌داند (Lavy, 1989: 88)، اما در همان حال می‌کوشد تا با زیور و زینت آویختن به آن، خود را از اتهام جنگ‌طلبی نجات دهد. برای مثال، فرناندو تسون می‌نویسد: «درست است که طرفداران کانت حکومت‌های غیرلیبرال را غیرمشروع می‌دانند، اما این سخن به آن معنا نیست که از بین بردن آن‌ها اخلاقاً مجاز باشد» (تسون، ۱۳۸۸: ۲۴۴)، بلکه «علت مداخله او استحاله دولت غیرلیبرال باید مشروع باشد» (تسون، ۱۳۸۸: ۱۳۰). خود این نظریه، علت مشروع مداخله را تعریف می‌کند و همین جاست که مشخص می‌شود برخلاف ادعای تسون، رهایی از دولت غیرلیبرال در هر حالتی الزامی است. از منظر لیبرال‌ها، «تنها دلیل مشروع برای توجیه مداخله، حفظ حقوق بشر است» (تسون، ۱۳۸۸: ۱۳۰). به همین دلیل گفته شده است که «مداخله بشردوستانه در کانون نظریه لیبرالی حقوق بین‌الملل قرار دارد، به آن دلیل که فرد در کانون حقوق بین‌الملل قرار دارد» (Bing, 2011: 1050)، اما نکته حقیقی آن است که اصولاً تمایز میان دولت‌های لیبرال و غیرلیبرال از یکدیگر، از مرزگذاری مبتنی بر حقوق بشر می‌گذرد. به زبان ساده‌تر، دولت غیرلیبرال از این جهت غیرلیبرال است که «حقوق بشر» را نقض می‌کند و در نتیجه باید آن را استحاله کرد. بنابراین، در اینجا هیچ تمایزی میان علت‌های مشروع و نامشروع مداخله وجود ندارد و «ماهیت» دولت غیرلیبرال، مشروع‌ترین علت برای مداخله است (Lavy, 1989: 88; Owen,)

1. foedus pacificum
2. Liberal War

3 (1997). عینی‌ترین تبلور این منطق لیبرالی را باید در حوادث پس از ۱۱ سپتامبر جست‌وجو کرد. جایی که حمله به افغانستان و عراق با الهام از این منطق و البته با پشت‌کردن به قاعده امره ممنوعیت توسل به زور حاصل شد (کریمی، ۱۳۹۳: ۶۱). بیراه نیست که تسون در کتاب خود بارها و بارها مداخله علیه صدام حسین را تئوریزه می‌کند (تسون، ۱۳۸۸: ۸۶، ۱۲۳، ۱۳۷ و ۱۴۳) تا اینکه سه سال پس از آن، این نظریه به بهترین شکلی از آستین جورج بوش بیرون زند.

۳. لیبرالیسم و نقض برابری حاکمیت‌ها

نخستین اصل سازمان ملل متحد برای تحقق اهداف چهارگانه‌اش (صلح و امنیت بین‌المللی، توسعه روابط دوستانه، همکاری بین‌المللی و مرکزی برای تشریک مساعی) «برابری حاکمیت‌ها» است. قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی ملل متحد، برابری حاکمیت‌ها را از جمله اصول مؤثر در تحقق صلح و امنیت بین‌المللی می‌خواند (GA Res 2625 (1970), para F). اهمیت قطعنامه ذکر شده تا آن اندازه است که دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده «آثار ساخت دیوار حائل در سرزمین‌های اشغالی» مفاد آن را انعکاس حقوق بین‌الملل عرفی عنوان کرد (ICJ, Wall Case, para: 87). به این ترتیب، در زمان پدیداری سازمان ملل متحد و حتی پس از آن، برابری حاکمیت‌ها از جمله اصول بنیادی در تحقق صلح دانسته می‌شد، زیرا این اصل وستفالیایی سبب آن است تا هیچ حاکمیتی برای تعرض و تجاوز به حاکمیت‌های دیگر حق ممتازی نیابد (کریمی، ۱۳۹۳: ۸۱). نکته جالب آنکه از منظر دیوان بین‌المللی دادگستری، منع مداخله در تعیین حاکمیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دولت‌ها از مظاهر اصل برابری حاکمیت‌هاست (ICJ, Nicaragua Case, para: 202). همان‌گونه که در بخش اول این مقاله دیدیم، روش‌شناسی تحلیلی نظریه لیبرال حقوق بین‌الملل، جزء به کل یا پایین به بالاست. به عبارت دیگر، نظریه لیبرال، نقطه آغاز مطالعه‌اش را در نظام‌های داخلی قرار می‌دهد. برای این نظریه، تحولات نظام جهانی تابعی از سازمان سیاسی و حقوقی داخل در دولت‌هاست و به همین علت است که برآمدن یک دولت لیبرال دموکرات در صحنه داخلی دولت‌ها را توصیه می‌کند (Lavy, 1989: 91). طبیعی است که این گزاره لیبرالی، نقض برابری حاکمیت دولت‌ها که مبین منع مداخله در تعیین نظام‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی داخلی است به شمار می‌آید. این استنباط نه تنها در پس نظریه لیبرالی مستتر است، بلکه خود لیبرال‌ها نیز از طرح آن هراسی ندارند. تأکید آن‌ها بر ضرورت گذر از «برابری حاکمیت‌ها» تا آن اندازه است که به سازمان ملل متحد که مبتنی بر برابری حاکمیت‌ها بنا شده است حمله می‌برند (Reus-smith, 2005: 78). به نظر آن‌ها «سازمان ملل متحد از همان ابتدا به اشتباه تصور می‌کرد که نظام مبتنی بر برابری حاکمیت‌ها که باعث می‌شود دولت‌های آزاد و خودکامه در کنار هم در سازمان

ملل متحد جمع شوند، می‌تواند صلح و امنیت بین‌المللی را رقم زند» (Fukuyama, 1992: 280). از منظر «فوکویاما»، تنها راه چاره آن است که به جای سازمان ملل متحد، سازمانی با عنوان «اتحادیه صلح»^۱ شکل گیرد که صرفاً متشکل از دولت‌های آزاد است (Fukuyama, 1992: 283). زیرا این فقط دولت‌های آزادند که از «حاکمیت برابر» برخوردارند (Owen, 1997: 3). تنها این سازمان متشکل از دولت‌های آزاد است که در صحنه جهانی مشروعیت اقدام دارد، زیرا سازمان ملل متحد با عضویت دولت‌های غیرمشروع، مشروعیت خود را از دست داده است (Fukuyama, 1992: 283). چنین سازمانی نزد آلن بوکنن و رابرت کئوهان، دو نظریه‌پرداز لیبرال معاصر، «ائتلاف دموکراتیک»^۲ نام دارد (Buchanan & Keohane, 2004: 4). البته آن‌ها همانند فوکویاما، سازمان ملل متحد را به کلی از مشروعیت ساقط نمی‌کنند، بلکه به دلیل وجود برخی موانع -همچون حق وتو- در کارکرد سیستم امنیت دسته‌جمعی موجود در شورای امنیت، ائتلاف دموکراتیک را نیز راهکاری دیگر برای توسل به زور به منظور احیای حقوق بشر می‌دانند و می‌نویسند؛ اگر شورای امنیت در تصمیم‌گیری ناموفق بود ائتلاف دموکراتیک باید وارد عملیات شود (Buchanan & Keohane, 2004: 17&18). برای نمونه می‌توان حمله دولت‌های ناتو به صربستان را که پس از وتوی روسیه در شورای امنیت انجام شد، نمونه‌ای از عملیات «ائتلاف دموکراتیک» مدنظر بوکنن و کئوهان دانست.

با از میان رفتن برابری حاکمیت‌ها در حقوق بین‌الملل، صرفاً اعتبار نهادهایی که مبتنی بر این اصل بنا شده‌اند زیر سؤال نمی‌رود، بلکه ممنوعیت توسل به زور نیز به چالش کشیده می‌شود، زیرا با نبود برابری میان دولت‌های لیبرال و غیرلیبرال، دولت‌های اخیر برای توسل به زور علیه دولت‌های دسته نخست حق ممتازی می‌یابند (Reus-smith, 2005: 78). البته در این میان، نظرهای یکسانی میان اندیشمندان لیبرال وجود ندارد. در حالی که توماس پین بر این حق ممتاز برای تحقق حقوق بشر تأکید داشت (Saunders, 2006: 450)، کانت بر این نظر بود که تغییر ماهیت دولت‌های غیرجمهوری، زمان‌بر و تدریجی است و نمی‌توان دستوری برای تغییر خلق‌الساعه داشت (Doyle, 1986: 1058). بوکنن و کئوهان به «توسل به زور پیشگیرانه» معتقدند تا جلوی نقض حاد حقوق بشر را بگیرند، اما در مرحله اجرا به جای آنکه توسل به زور برای اعاده حقوق بشر را به یکایک دولت‌های لیبرال بسپارند از یک نظام جمعی توسل به زور در قالب ائتلاف دموکراتیک سخن می‌گویند (Buchanan & Keohane, 2004: 4-5). به عبارت دیگر، این دو نظریه‌پرداز، بر خلاف دیگر اندیشمندان لیبرال، دولت‌های لیبرال را بدون اشتباه نمی‌دانند و «بلکه از آنجا که کلاً دولت‌ها در مظان تعقیب منافع ملی هستند باید توسل به زور را با مشورت و جلب موافقت دیگران انجام دهند و به‌ویژه قبل^۳ و

1. Pacific Union
2. Democratic Coalition
3. Ex ante

بعد^۱ از توسل به زور نیز پاسخگوی اقدامات مرتبط با آن باشند» (Buchanan & Keohane, 2004: 5).

به هر تقدیر، برابری حاکمیت‌ها در نظریه لیبرالی صرفاً شامل دولت‌های لیبرال می‌شود و به همین دلیل ممنوعیت جنگ تنها در میان این دولت‌ها جاری است. این گفته بیل کلینتون، رئیس‌جمهور وقت امریکا، در کنگره این کشور برای دریافت مجوز حمله به هائیتی در سال ۱۹۹۴ مبنی بر آنکه «دولت‌های دموکرات به یکدیگر حمله نمی‌کنند» (New York Times, 26 January 1994, Available at: <http://www.nytimes.com/1994/01/26/us/state-union-excerpts-president-clinton-s-message-state-union.html>. last seen: 9 March 2015) قرائت دیگری از محدود بودن برابری حاکمیت‌ها به دولت‌های لیبرال است. به این ترتیب، بیراه نیست که گفته شود نظریه لیبرالی حقوق بین‌الملل، اصول این حقوق را مصادره به مطلوب می‌کند و تلاش دارد تا آنچه خارج از چارچوب ساختاری‌اش قرار می‌گیرد، فاقد معنا نشان دهد (باقری، ۱۳۸۸: ۳۱۶). جان رالز را در این زمینه باید اندیشمندی استثنائی در میان لیبرال‌ها دانست. وی با نقد انحصار مزایای بهره‌مندی از حقوق بین‌الملل به دولت‌های لیبرال، رژیم‌های سلسله‌مراتبی را همپای دولت‌های لیبرال می‌دانست که هم توانایی رعایت حقوق بشر و هم صلاحیت بهره‌مندی از حقوق بین‌الملل را دارند (Rawls, 2013: 48&49)، اما صورت‌بندی رالزی، برای فرناندو تسون پذیرفتنی نبود، این صورت‌بندی با مجاز دانستن حضور دولت‌های غیرلیبرال در پهنه گیتی «به چیزی بیش از رئالیسم کهنه» نمی‌انجامد (تسون، ۱۳۸۸: ۲۵۵). از سوی دیگر، واقعاً مشخص نیست که آیا همه دولت‌هایی که ذیل طیف گسترده لیبرالیسم قرار می‌گیرند، از اصل برابری حاکمیت برخوردارند یا آنکه باید میان همین دولت‌ها نیز تفکیک قائل شد، زیرا دولت‌های موسوم به لیبرال دموکرات، از نظرگاه‌های مختلفی از جمله آزادی‌های سیاسی و اقتصادی- با یکدیگر متفاوت‌اند و نمی‌توان آن‌ها را یکسان دانست (Foweraker & Krznic, 2000: 763).

۴. لیبرالیسم و ملاک مشروعیت دولت‌ها

کانت در معرفی ویژگی‌های دولت مشروع مورد نظر خود علاوه بر «آزادی» و «فردگرایی»، از جمله به لزوم توزیع قدرت میان قوه مجریه و مقننه و ضرورت نظام نمایندگی تأکید دارد (Riley, 1979: 57; Kant, 1917: 107-117). متأخران وی کوشیدند تا با ذکر ویژگی‌های بیشتری کار کانت را تکمیل کنند. «اقتصاد بازار آزاد» یکی از همین موارد است که برای تشکیل دولتی که به زعم لیبرال‌ها به رعایت حقوق بشر مقید است لازم می‌آید (Simpson, 1994: 117)، زیرا «اقتصاد بازار مبتنی بر مالکیت خصوصی به تضمین حداقلی فضای اقتصادی،

1. Ex post

متمایز از دولت می‌پردازد» (Slaughter, 1995: 519). کار متأخران کانت را نمی‌توان انحراف در دکترین وی دانست، زیرا فردگرایی به همراه خود، لیبرالیسم اقتصادی را نیز به همراه دارد (Nicolacopoulos, 2008: 192)، اما برخی مطالعات نشان می‌دهد که از یک سو تلفیق مسائل اقتصادی با مشروعیت دولت‌ها و از سوی دیگر تأکید بر اقتصاد بازار آزاد الزاماً و رأساً به دموکراتیک‌کردن دولت‌ها و برقراری صلح در دنیا منجر نشده است. برای مثال با تلفیق ضروریات اقتصادی و مشروعیت دولت، گفتمان سیاسی مربوط به مشروعیت به گونه‌ی بنیادینی دستخوش تغییر و تحول می‌شود، زیرا وضعیت اقتصادی دیگر «چیزی شبیه به حقوق پیشینی نگاشته‌شده در سرشت انسان یا تاریخ نیست» تا بتواند مشروعیت حاکمیت‌ها را به محک گذارد. مسائل اقتصادی «کردارهای حکومتی را برحسب آثار آن‌ها در نظر می‌گیرد نه بر حسب سرچشمه‌های آن‌ها؛ برای مثال نمی‌پرسد که چه چیزی به حاکم اختیار می‌دهد تا مالیات‌ها را افزایش دهد، بلکه به طور کاملاً ساده می‌پرسد: اگر در زمانی معین، مالیات گروه خاصی از افراد را افزایش دهیم چه اتفاقی خواهد افتاد؟ مسئله این نیست که این کار طبق قانون مشروعیت دارد یا نه، بلکه مسئله این است که آثار این کار چیست؟ مسئله اقتصادی ... نه برحسب عامل حقانیتش، بلکه بر حسب آثارش [مطرح می‌شود]» (فوکو، ۱۳۸۹: ۲۸). پس الزامات اقتصادی، عموماً به جای آنکه به دلیل فلان حق مطرح شوند، بر حسب آثارشان یا سودآوری‌شان مطرح می‌شوند و در نتیجه به‌ذات با مشروعیت سر و کاری ندارند، اما لیبرالیسم آن را با موضوع مشروعیت دولت‌ها گره می‌زند.

ورود اهداف و شیوه‌های فکر اقتصادی در سیاست در کنار دیگر مؤلفه‌هایی که نظریه لیبرالی حقوق، آن‌ها را معرف یک دولت مشروع (لیبرال دموکرات) مؤثر در صلح جهانی می‌داند مبنای کار هانا آرنت، فیلسوف آلمانی، در نقد توتالیتاریسم و نازیسم هیتلری است. بررسی این نقادی، ابعاد دقیق‌تری از نظریه لیبرالی حقوق بین‌الملل فراهم می‌کند. به نظر آرنت، برای فهم توتالیتاریسم، باید روان‌شناسی اجتماعی «توده‌ها» را مطالعه کرد، زیرا جنبش‌های توتالیتار، توده‌های پراکنده و منزوی را سامان می‌دهند و وفاداری کامل آن‌ها را جلب می‌کنند (آرنت، ۱۳۸۸: ۵۳). به همین دلیل، نشانه‌های شکل‌گیری حکومت‌های خطرناک توتالیتاریستی مانند نازیسم هیتلری را باید در میان جوامع توده‌ای سراغ گرفت (Parekh, 2004: 47). جوامع توده‌ای نیز با از دست رفتن پایگاه اجتماعی افراد یا همان متمیز شدن فرد حاصل می‌آیند. آرنت به صراحت می‌نویسد: «عامل تکان‌دهنده در پیروزی توتالیتاریسم، همان بی‌خویشتنی هواداران این جنبش است ... توده‌ها از میان تکه‌پاره‌های جامعه‌ای شدیداً ذره‌ذره شده رشد کرده بودند. ویژگی اصلی انسان توده‌ای ... انزوا و نداشتن روابط اجتماعی به‌هنگار بود. بنابراین، جنبش‌های توتالیتار، سازمان‌های توده‌ای متشکل از افراد جدا از هم است» (آرنت، ۱۳۸۸: ۵۳). بنابراین، جامعه‌ای که به‌شدت به فردگرایی مبتلا شده است و تحت عنوان اصل «ارزش ذهنی» یا همان

واگذاری قضاوت درباره ارزش‌ها به هر یک از افراد، زمینه‌های پدیداری ارزش‌های مشترک را سست می‌کند، میان افراد چنان دیوارهای بلندی بنا می‌کند که فرد در میان آن‌ها خود را فاقد هرگونه مسئولیت اجتماعی می‌داند و در نتیجه مستعد آن است که مقهور و مسحور ایدئولوژی توتالیتری شود (Vatter, 2006: 138).

البته شایان یادآوری است که برای جنبش‌های توتالیتر، «فردگرایی بورژوازی» مانع بزرگی به حساب می‌آید، چون چنین جامعه‌ای در وهله نخست، شخصیت افراد را دست‌نخورده باقی می‌گذارد (آرنت، ۱۳۸۸: ۵۲)، اما با وجود این، با نخستین بحران عمیق اجتماعی، همه این تهدیدها برای جنبش توتالیتری به فرصت بدل می‌شوند، زیرا جامعه‌ای که اعتقادش را به هر ارزشی از دست داده است می‌تواند به راحتی اسیر دست هر ایدئولوژی شود (Vatter, 2006: 138). به عبارت دیگر، «جامعه‌ای که ایمان به روز قیامت را از دست داده است به هر وعده بهشت ساخته انسان جذب می‌شود» (بشیریه، ۱۳۹۰: ۱۳۷). به همین دلیل، اگر لیبرال‌ها بر این نظرند که بخشی از دلایل آن‌ها برای ترجیح صلح لیبرالی کاملاً تجربی است، زیرا در میان دولت‌های توتالیتر، کمونیستی و نژادپرست نمی‌توان سراغی از صلح گرفت، باید پذیرای مسئولیت‌های ناشی از پیامدهای نظریه آن‌ها در تحقق وضعیت‌ها و رژیم‌های توتالیتری باشند. کار آرنت بر موضوع توتالیتریزم صرفاً به ویژگی‌های درونی جامعه توده‌ای محدود نمی‌شود، بلکه وی ابعاد دیگری را نیز بررسی می‌کند که می‌تواند در ارزیابی نظریه لیبرالی مفید باشد. آرنت در وجه دوم بررسی خود، توتالیتریزم را محصول احیای گرایش‌های امپریالیستی یا همان گرایش‌های توسعه‌طلبانه اقتصاد سرمایه‌داری می‌داند (Vatter, 2006: 138). به نظر وی، در اثر «ظهور امپریالیسم ... [که] نتیجه ورود اهداف و شیوه‌های فکر اقتصادی در سیاست بوده است ... سرمایه اضافی و انسان‌های اضافی (کسانی که در نتیجه رشد سرمایه داری موقعیتشان را در جامعه از دست داده بودند) به مستعمرات صادر شدند، اما در آلمان ... که مستعمرات خارجی [نداشت] انسان‌های اضافی در داخل ماندند و به این ترتیب نطفه جنبش توتالیتری به وجود آمد» (بشیریه، ۱۳۹۰: ۱۴۱). وانگهی در اثر همین تفکرات توسعه‌طلبانه اقتصاد بازار آزاد بود که شکل سیاسی دولت ملی تضعیف و نژادپرستی - که اساس کار نازیسم هیتلری بود - به صورت روشی جدید برای ایجاد وحدت میان توده‌های گسیخته ظاهر شد (بشیریه، ۱۳۹۰: ۱۴۱). وجود چنین روابطی میان مؤلفه‌های موردنظر نظریه لیبرالی حقوق بین‌الملل و توتالیتریزم و نازیسم هیتلری که بزرگ‌ترین جنگ تاریخ بشریت را رقم زد به خوبی مبین شکاف‌های موجود در این نظریه است که هم به ایجاد صلح و هم به پدیداری جنگ مربوط می‌شوند.

نتیجه‌گیری

حقوق بین‌الملل از سال ۱۹۴۵ به این سو، رویکرد جدیدی یافت. پس از جنگ جهانی دوم و در پی فجایع بی‌شماری که این جنگ به همراه داشت، دست کم از دریچه‌ای نظری، تحقق «صلح و امنیت جهانی» در سرلوحه حقوق بین‌الملل قرار گرفت. در واقع حتی اگر پیش از این دوره نیز بر اهمیت صلح و امنیت بین‌المللی تأکید می‌شد، اما از میانه قرن بیستم به این سو بود که به واسطه بسیاری از تحولات حقوقی، سیاسی و اجتماعی، حقوق بین‌الملل به صلح و امنیت بین‌المللی رویکردی جدی پیدا کرد و غالب تلاش‌های نظری، آکادمیک و خصوصاً رویه‌های عملی از جمله تأسیس سازمان ملل متحد با هدف صلح و امنیت جهانی انطباق یافت. این رویکردها و رهیافت‌های عملی منطقی‌نمی‌توانند از بنیادهای فلسفی مرتبط با آن جدا باشند. به گواهی مطالعات گوناگون، نظریه لیبرالی حقوق بین‌الملل نقش به‌سزایی در برآمدن رویکرد «صلح‌آمیز» در حقوق بین‌الملل و کنارزدن رهیافت‌های کلاسیک در این حوزه داشته است. این نظریه برای نخستین بار نشان داد که جنگ حقانیتی ندارد و دولت‌ها بر مبنای عقل عملی باید توسل به زور را کنار بگذارند.

با وجود این، مؤلفه‌های ساختاری نظریه لیبرالی حقوق بین‌الملل به گونه‌ای بنا شده‌اند که بسترهای قابل توجهی برای توسل به زور را باقی می‌گذارند. از منظر این نظریه، برای اینکه جهان شاهد برآمدن صلح و امنیتی فراگیر باشد، به جاست که تغییراتی در ریخت‌شناسی معرفتی و مفهومی آن به وجود آید. به این ترتیب، وجود دولت‌های لیبرال دموکرات و تلاش برای تغییر نظام‌های سیاسی دیگر، دو شرط تحقق صلح و امنیت جهانی‌اند. بنابراین، برای تحقق صلح و امنیت پایدار باید در جهان تغییراتی صورت گیرد تا آن اندازه که مداخله و اعمال فشار برای تحقق آن «ضرورتی اخلاقی و عقلانی» به شمار آید. نظریه لیبرالی حقوق بین‌الملل ابایی ندارد از آنکه اعلام کند این مداخله و اعمال فشار می‌تواند به اصطکاک بین‌المللی یا حتی به کارگیری زور منجر شود؛ به این ترتیب، از آنجا که تحقق صلح، تغییراتی در ساختار سیاسی دنیا ایجاد می‌کند، نباید از توسل به زور که می‌تواند به تحقق صلح لیبرالی بیانجامد شرمسار بود. این چنین است که در دل نظریه لیبرال، دیالکتیکی از صلح، جنگ، آزادی و بربریت موج می‌زند. لیبرالیسم در حالی که صلح را برای جهانیان به ارمغان می‌آورد به اندازه کافی، ابزار و توجیه جنگ را نیز ارائه می‌دهد. در حالی که آزادی فرد را از تمامی قید و بندهای سنتی می‌رهاند او را در چنبره‌ای از اسارت‌های نوین فرو می‌برد. لیبرالیسم داستان جهانی است که از یک طرف، بشریت را از شر جنگ‌های کلاسیک می‌رهاند و از طرف دیگر به او جهانی را نوید می‌دهد که جز با زور و جنگ پدید نمی‌آید. با لیبرالیسم هم صلح سرشته شد و هم جنگ. لیبرالیسم، دیالکتیک صلح و بربریت است.

منابع

الف) فارسی

۱. آربلاستر، آنتونی، (۱۳۷۷). *لیبرالیسم غرب: ظهور و سقوط*، ترجمه عباس مخبر، تهران، نشر مرکز.
۲. آرنه، هانا، (۱۳۸۸). *توتالیترالیسم*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر ثالث.
۳. باقری، محمود، (۱۳۸۸). *مکاتب فلسفی در حقوق بین‌الملل*، تهران، نشر میزان.
۴. بشیریه، حسین، (۱۳۹۰). *تاریخ اندیشه‌های قرن بیستم: لیبرالیسم و محافظه‌کاری*، تهران، نشر نی.
۵. بیگس، برایان، (۱۳۸۹). *فرهنگ نظریه‌های حقوقی*، ترجمه محمد راسخ، تهران، نشر نی.
۶. تسون، فرناندو، (۱۳۸۸). *فلسفه حقوق بین‌الملل*، ترجمه محسن محبی، تهران، انتشارات شهر دانش.
۷. دیوتیاک، ریچارد و دردیان، جیمز، (۱۳۸۰). *نظریه انتقادی، پست مدرنیسم، نظریه مجازی در روابط بین‌الملل*، ترجمه حسین سلیمی، تهران، نشر گام نو.
۸. ژانرو، مونیگ شمیلیه، (۱۳۸۲). *بشریت و حاکمیت‌ها: سیری در حقوق بین‌الملل*، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران، انتشارات آگه.
۹. فوکو، میشل، (۱۳۸۹). *تولد زیست‌سیاست، درس گفتارهای کلژ دو فرانس، ۱۹۷۸-۱۹۷۹*، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران، نشر نی.
۱۰. کانت، ایمانوئل، (۱۳۷۷). *فلسفه حقوق*، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران، نشر نقش و نگار.
۱۱. کریمی، سیامک، (۱۳۹۳). *حقوق بین‌الملل پس از ۱۱ سپتامبر*، تهران، انتشارات طلیعه ظهور.
۱۲. وکیل، امیرساعد و همکاران، (۱۳۸۹). *مروری بر مکاتب فلسفی حقوق بین‌الملل*، تهران، نشر میزان.

ب) انگلیسی

A) Book:

13. Finnis, John (2011), *Natural Law and Natural Rights*, New York, Oxford University Press.
14. Fukuyama, Francis (1992), *The End of History and the Last Man*, New York, The Free Press.
15. Griffin, James (2008), *On Human Rights*, Oxford, Oxford University Press.
16. Hammer, Leonard (2007), *Focouldian Approach to International Law*:

Descriptive Thoughts For Normative Issues, London, Ashgate.

17. Kant, Immanuel (1917), *Perpetual Peace: A Philosophical Essay*, Translated with Introduction and Notes: M. Campbell Smith, New York, The Macmillan Company.
18. Keohane, Robert Owen; Nye, Joseph S (2011), *Power and Interdependence: World Politics in Transition*, London, Longman Publishing Group.
19. Nicolacopoulos, Toula (2008), *The Radical Critique of Liberalism: in Memory of a Vision*, Mellbourne, re press.
20. Owen, John M (1997), *Liberal Peace Liberal War: American Politics and International Security*, New York, Cornell University Press.
21. Rawls, John (2001), *The Law of People: with The Idea of Public Reason Revisited*, London, Harvard University Press.
22. Rawls, John (2013), *Political Liberalism: Expanded Edition*, New York, Columbia University Press.

B) Article:

23. Alvare, Joze (2001), *Do liberal state behave better? A critique of slaughter's Liberal theory*, Ejl, vol 12(2), pp 183-246.
24. Bing, Liang (2011), *Liberal Theory of International Law and its Function in International Public Law*, US-China Law Review, Vol 8, pp 1045-1052..
25. Buchanan, Allen; Keohane, Robert O (2004), *The Preventive Use of Force: A Cosmopolitan Institutional Proposal*, Ethics and International Affairs, Vol 18 (1), pp. 1° 22.
26. Capps, Patrick (2001), *The Kantian Project in Modern International Theory*, Ejl, Vol 12, pp 1003-1025.
27. Doyle, Michael W (1986), *Liberalism and World Politics*, American Political Science Review, Vol 80(4), pp 1151-1169.
28. Foweraker, Joe; Krznaric, Roman (2000), *Measuring Liberal Democratic Performance: an Empirical and Conceptual Critique*, Political Studies, Vol 48, pp 759° 787.
29. Hart, H.L.A (1958), *Positivism and the Separation of Law and Moral*, Harvard Law Review, Vol 71, No 4.
30. Lavy, Jack S (1989), *Domestic politics and war*, in Robert I. Rotberg and et al, *The Origin and Prevention of Major Wars*, New York, Cambridge University Press, 1989.
31. Newbrander, David R (2012), *Liberal Peace: A Dyad of Democracy and Economic Interdependence, Grounded in Agent Desires*, The Monitor, pp 34-49.
32. Parekh, Serena (2004), *A meaningful place in the world: Hannah Arendt on the nature of human rights*, Journal of Human Rights, Vol 3(1), pp 41-52.
33. Reus-Smit, Christian (2005), *Liberal Hierarchy and the Licence to Use force*, Review of International Studies, Vol 31, pp 71° 92.
34. Riley, Patrick (1979), *Federalism in Kant's Political Philosophy*, Publius, Vol 9, No 4, pp 43-64.
35. Saunders, Elizabeth N (2006), *Setting Boundaries: Can International Society Exclude "Rogue States"?*, International Studies Review, Vol 8, pp 23° 53.
36. Slaughter, Anne Marie (1995), *International Law in a World of Liberal States*, Ejl, Vol 6, pp:503-538.
37. Simpson, J. Gerry (1994), *Imagined Consent: Democratic Liberalism in*

- International Legal Theory*, Australian Year Book of International Law, pp 103-128.
38. Spencer, Philip (2006), From Rosa Luxemburg to Hannah Arendt: Socialism, Barbarism and the Extermination Camps, *The European Legacy*, Vol 11, No 5, pp 527-540.
39. Teson, Fernando R.,(2001), *The Liberal Case for Humanitarian Intervention*, FSU College of Law, Public Law Research Paper No. 39,pp:1-55. Available at: http://papers.ssrn.com/sol3/papers.cfm?abstract_id=291661. (last seen: 2 March 2015.)
40. Walker, Thomas C (2008), *Two Faces of Liberalism: Kant, Paine, and the Question of Intervention*, *International Studies Quarterly*, Vol 52, pp 449° 468.
41. Wills, Joe (2014), *The World Turned Upside Down? Neo-Liberalism, Socioeconomic Rights, and Hegemony*, *Leiden Journal of International Law*, Vol 27, pp 11° 35.
42. Vatter, Miguel (2006), *Nativity and Biopolitics in Hannah Arendt*, *revista de ciencia poLítica*, Vol 26(2), pp 137 - 159.

Other:

43. ICJ Case Concerning East Timor, Advisory Opinion of 30 June 1995.
44. ICJ, Legal Consequences of the Construction of a Wall in the Occupied Palestinian Territory, 2004.
45. ICJ, Case concerning Military and Paramilitary Activities in and against Nicaragua (Nicaragua v. United States of America) 1986.